

## اولین کاروان معرفت

—۳—

سرجان ملکم که دوبار بطریق سفارت بایران رفته بود با ایشان محبت میکرد ، و میرزا صالح را وعده گرفت که هر هفته روز های یکشنبه ناهار را در منزل او صرف کند .

مناعت و عزت نفس این جوانان بحدی بود که نمیخواستند برای گذراندن معاش خود کار و شغلی قبول کنند ، و هر چه هم خود آنها و کلنل داری عریضه و نامه بدربار عباس میرزا و حضور میرزا ابوالحسن خان ، ایلچی دولت ایران در دربار پترزبورغ ، مینوشتنند و پریشانی اوضاع خود را شرح میدادند ، و استدعا میکردند که دولت ایران ایشان را بدولت انگلیس معرفی و سفارش کند مگر نوری نمی شد .

یک نفر دگر کتر بری نام که باکلنل داری و میرزا صالح آشنا بود واسطه برانگیخت که شاید میرزا صالح حاضر شود که بدختر او درس بدهد و اجرتی بگیرد تا کمکی بمتخارج او شده باشد ، میرزا صالح جواب داد که

« اگر برای هردرسی یکصد تومان ببنده بدهند درس نخواهم داد ، زیرا که دراین مملکت شهرتی یافته است که نایب السلطنه ایران آدمی چند باین ولایت فرستاده است تا تحصیل علم کرده مراجعت کنند . که راضی خواهد بود که درمیانه مردم شهرت یابد که نوکران پادشاه ایران ازغایت احتیاج بنارا بتعلیم گذارده اند ؟ »

سرجان ملکم کمال سعی را میکرده است که یک نوع بنائی بکار آنها بگذارد اماموفق نیشته است ، و تمامش موقوف به رسیدن سفارشنامه ای از جانب قائم مقام وعباس میرزا بوده است . اماملکم از راه دوستی و همدردی ، از نصیحت و همراهی مضایقه نمیکرده است .

میرزا صالح میگوید یک روز « میرزا جعفر طلیب وبنده بدیدن سرجان ملکم رفتیم ، معزی الیه درعالم صحبت رو بمیرزا جعفر کرده گفت « چون من خود را نمکخوار ونوکر پادشاه ایران میدانم شما را نصیحت پدران میکنم ، مردم ولایت ما مردمانی عیاش و مایل بدیدن عجایبات هستند ، و هر شب شمارا بمهمانی می طلبند ، یک دفعه اطلاع بهم میرسانید که چهار پنج سال از عمر شما گذشته ، آنچه باید تحصیل کنید مقدور نشده ، و علاوه نزد دولت خود منغفل خواهید شد . میرزا صالح میگوید « اگر چه این نصایح بمیرزا جعفر بود لیکن بنده هم پند او را بگوش جان شنودم . . . تا بحال ازدوشخص بزرگ دو نصیحت شنیده ام که در دلم نقش بسته ، یکی همین نصیحت سرجان ملکم بود ، دیگری اینکه در تبریز گاهی شعر میگفتم ، روزی در خدمت قائم مقام بودم ، شخصی از نجبای اهل تبریز برخی از اشعار پسر خود را بنظر قائم مقام گذرانید ، فرمودند « کلامی است موزون ، ولی حیف و افسوس است که طلاب سعی در ازدیاد و افزونی ماده و استعداد خود نمینمایند ، و همین هرزه درائی ، خود را مشغول شعر نویسی و شعر خوانی میدارند . من از آن روز لب از شعر گوئی بستم . و پای برصه پیمانی گشودم تا اینکه باینجا آمده ام . اگر چه تا بحال تحصیلی نکرده ام لکن طالب هستم . در آن ایام در لندن شخصی موسوم به مستر شکسپیر بوده است که در زبان فارسی ربعلی .

داشته است و حتی اینکه يك فرهنگ انگلیسی و فارسی هم نوشته است. قونول خان با این شخص قرار گذاشته بود که هفته ای شش روز به سه نفر از ایرانیان درس انگلیسی و تاریخ و غیره بدهد و شش لیره و نیم بگیرد، میرزا صالح بعد از آنکه چهار ماهی پیش آقا حاجی بابا درس خوانده بود، و در خواندن انگلیسی ربطی بهم رسانیده بود مصمم شد که تا وقتی که قراری نگارش گذاشته شود و بمدرسه برود بنقد در قصبه «کرین» پیش رفقا منزل بگیرد تا هم ترك آشنائی مردم لندن شده باشد و هم تقاری را که بین کلنل دارسی و ایرانیان پیدا شده بود شاید رفع کند، و هم نزد این مستر شکسپیر درس بخواند. با مستر شکسپیر قرار میگذارند که بهر چهار نفر (یعنی باستغای استاد محمد علی آهنگر) درس بدهد و هفته ای پنج لیره بگیرد، کلنل دارسی بجای اینکه از این ترتیب خوشحال شود با مستر شکسپیر نزاع میکند که چرا کمتر از آنچه با من قرار گذاشته بودی از اینها اجرت قبول کرده ای، و بعد از سه ماهی که این جوانان باین ترتیب درس میخوانند از قونول خان پول میخواهند، و او جواب میدهد که دیناری از شما نزد من نیست. ملاحظه میفرمائید، تقریباً یازده ماه بعد از وارد شدن این جوانان بلندن، تمام پولی که عباس میرزا بجهت مخارج سفر و مصارف یکساله آنها به کلنل دارسی داده بوده است ته کشیده بوده، و انصافاً جای تعجب است که به این اندازه هم رسیده بوده است. میرزا صالح دو شال ترمه در لندن میفروشد و قدری از وجه آن را بمعلم میدهد، ماه بعد با کلنل دارسی بحسابها رسیدگی کرده سیاهه مخارج را مهر میکنند و برای دولت ایران میفرستند، و از قونول خان خواهش میکنند که بقصبه کرین آمده باشه نفر معلم گفتگو کند و قرار بگذارد که بمیرزا جعفر و میرزا رضای مهندس، و بمیرزا جعفر طیب و میرزا صالح درس بدهند. قونول خان قبول میکند و وعده میدهد، و دو هفته این بیچاره ها منتظر آمدن او میشوند، بعد کشف میشود که آقا بی خبر فرانسه رفته است.

میرزا صالح باینک نفر کشیش کلیسا قرار میگذارد که هفته ای سه روز هر روزی دو ساعت باو درس زبان لاتینی و تاریخ انگلستان بدهد، و از او يك گنی. که معادل دواشرفی طلا باشد دریافت کند. بعد از مدتی جیمز موریه که از ایران معاودت کرده بود وارد لندن میشود، و از قراری که کلنل دارسی بخود این جوانان خبر میدهد همینکه دولت انگلیس از موریه در خصوص این محصلین استفسار مینماید موریه جواب میدهد که من خبری ندارم، و کرنل دارسی ایشان را فضولا آورده است. خود کرنل هم در مجالس و محافل ضرب این جوانها را میگرفته، در این ضمن لرد کاسل ری وزیر امور خارجه انگلستان مصمم میشود که بهريك از این شاگردان سالی یکصد و پنجاه لیره بجهت خرج معاش و تحصیل بدهد، و نامه ای هم به WELLOCK ایلچی انگلیس در طهران نوشته در باب آمدن این محصلین کسب اطلاع میکند. اما بر این جوانان ایرانی يك مطلب مسلم بوده است و آن اینکه فرضاً هم دولت انگلیس قراری بکار آنها بگذارد، مادامی که برای کلنل دارسی موافقی معین نکنند متحمل کار آنها نخواهد شد. بیچاره استاد محمد علی را از روزی که وارد شده بود بکلی بی تکلیف گذاشته بودند و بهیچ کارخانه و دستگاهی نفرستاده بودند، اما او هم مثل دیگران عاقبت بسمی خود در صدد کار یاری گرفتن بر آمده بود، و با کارخانه ای قرار گذاشته بود که او را بعنوان شاگرد بی مزد و مواجب قبول کنند و اجازه دهند که چیزی بیاموزد.

میرزا صالح قریب به هجده ماهی بعد از آنکه در لندن اقامت داشت بلباس انگلیسی ملبس شد، و در این باب شرحی در روزنامه مسافرت خود نوشته است که خواندنی و شنیدنیست. میگوید:

قبل از این کرنل دارسی را گفتگو اینکه بنده لباس انگریز بپوشم، بنده قبول نمیکردم،

بعلت اینکه با لباس ایرانی تحصیل میتوانستم کرد ، و نیز نواب والا فرموده بودند تغییر لباس ممکن ، اینک ریش را تراشیده و لباس انگریزی در بر کرده و ملاحظه عادت قدیم را نکرده ام . اگر ریش است قطع نظر از قاعده و عادت ، مشتی پشم است ، چهارماه نتراشی باز بلند خواهد شد .

میراز کردن بدستار و ریش که دستارپنه است و سبب حشیش

مقید لباس ایران بودن را نیز از عقل دور دانستم ، و در واقع گرفتار این و آن بودن و ترجیح کلاه پوست را به برنس فرنگی دادن خوش آیند نیست .

این دفاعی که از تغییر لباس میکند جوازیست به همراهان خودش ، و چنین برمیآید که سایرین باو ایراد میگرفته اند . بهمین جهت هم با آنها وداع میکند و محاسبات خود را تصفیه نموده از کریدن به لندن بر میگردد و در منزل پیر مهدی طبیب و فاضل اوطاقی بجهت نشیمن و اوطاقی جای خواب و خوراک میگردد و با او قرار میگذازد که مایحتاج او را بدهد و باو درس انگلیسی و لاتین و حکمت طبیعی بدهد و سالی صدنود و دولیره انگلیسی از او بگیرد . چون کلنل داری دیگر برای او پولی نمیفرستاده است یک شال ترمه دیگر میفروشد و کتاب و اسباب و کره و سایر ضروریات اتیاع کرده مشغول کار و درس میشود ، و از این بیعد گاهی لباس ایرانی و گاهی لباس فرنگی بیرون میآید . مثلاً وقتی که به یک کستر حکومت نشین دوشیر رفته بود لباس ایرانی پوشیده بود ، و میگوید در مجلس مهمانی همه را حیرتی عظیم از لباس بنده دست داده ، گاهی خنده نموده ، دمی هولناک گردیده ، جرأت کت نداشتند . در یک شهر دیگر که بالباس ایرانی داخل شده بود ، یک روز همراه دختری از آشنایان خود از خانه بیرون رفته بود « یک دفعه عوام الناس ، از هر سو هجوم آورده ، بانداک وقتی یانصد نفر بر سر بنده جمع شدند . فوراً ، از میانه آنها گریزان ، در گاری نشسته از آنجا بمنزل رفتم ، و ملبس بلباس انگریزی شده مراجعت نمودم ، احدی مزاحم بنده نگردید . »

در این حیص و بیص گاهی از ایران خبر میرسید که نواب والا یعنی عباس میرزا دستور داده است این محصلین را بر گردانند ، و گاهی کاغذ میآمد که از دولت انگلستان خواهش کرده اند شخصی را مأمور رسیدگی بامور این جوانان نمایند و ایشان را بتحصیل بگمارند ، و مجمل معلوم میشود که شکایت ها و گسار شهای مخالف با واقع در باره رفتار و افعال ناشایست این جوانان بایران فرستاده بوده اند ، باین منظور که کلنل داری بسمت سرپرستی رسمی این محصلین معین شود تا مواجبی که ملحوظ اوست از دولت انگلستان برسد . این بیچاره ها مجبور میشوند این و آنرا دیده استشهاد تمام کنند و تصدیق بر حسن رفتار و مجاهدات خود از سر گور او زلی و سایرین بگیرند و شرح مفصلی خطاب به قائم مقام بنویسند و بفرستند .

قریب به دوسال بعد از ورود آنها بلندن ، وزارت خارجه انگلستان کلنل داری را مأمور میکند که بامور این جوانان رسیدگی کند ، و آنها را بسر کار خود بگذارد ولی حقوق و مواجبی بجهت اوتعیین نمی کند ، و اوجواب میدهد که اگر سالی دوپست و پنجاه لیره ، معادل یانصد اشرفی با جاقلو ، بمن ندهید من کاری بکار آنها نخواهم داشت .

یک روز میرزا جعفر مهندس از کریدن بلندن میآید که برای خود ترتیب کار و درسی بدهد و لااقل کسی بیاموزد که بکار دولت ایران بیاید ، بر حسب اتفاق بابکی از و کلای پارلمان آشنا میشود موسوم به مستر بیترورث و با او به وولیع میرود که محل تربیت صاحبمنصبان دولتی انگلستان است ، کلنل داری هم که از رفتن آنها بانجا اطلاع حاصل کرده بود بانجا میرود تا شاید انگشت خود را بجائی بند کند ، همینکه با اولیای مدرسه و ولیچروبرو میشوند مکشوف میشود که یک سال ونیم است

دولت انگلستان برئیس آن مدرسه دستور داده است محصلین ایرانی را بآنجا اذن دخول و تحصیل بدهند ، ولی کننل داری بجهت اینکه مواجبی برای خود او معین نشده است در فرستادن ایشان بمدرسه تعلل کرده بوده است و آنها را بوعده های خشك و خالی در گوشه يك ده نگاه داشته بوده است . پس همین مستر بیتروث ترتیب کار را میدهد ، که میرزا جعفر مهندس و میرزا رضای مهندس در نزدیک این مدرسه منزل بگیرند و آنجا بتحصیل پردازند ، و میرزا جعفر طبیب نیز از کریدن بیاید و در خانه طبیبی منزل گرفته در پیش او و در مریضخانه دولتی مشغول به دروس علمی و عملی بشود . بمجردی که کار این جوانان رو براه شد و همگی مشغول کار شدند ناگهان ( در ماه صفر ۱۲۴۳ ) به تگ و دو افتادند و شرحی به سرگور اوزلی نوشتند و احوال را اظهار کردند ، و سرگور اوزلی تصدیقی نوشت مشعر بر اینکه این پنج نفر در درس خود ساعی هستند ، و میرزا صالح این نوشته سرگور اوزلی را با عریضه ای بخدمت قائم مقام فرستاد ، و استادان و معلمین هریک از آن چهار نفر دیگر هم در باب ترقی آنها شرحی به سرگور اوزلی نوشتند ، و او با ادارات دولتی انگلستان رفته گفتگو کرد که بالفعل هیچ يك را پس نفرستند تا در خدمات مرجوعه کامل شوند . کرنل داری هم از وحشت اینکه مبادا آن لیوانان برگردند و گریبان او را گرفته وی را مفسد قلم دهند شرحی در ترقی هریک از آنها نوشت و وانمود کرد که همه آنها را اوبرس کار گذاشته است ، اما میرزا صالح تمام موقوف را از روی راستی و درستی شرح داد که مثلا استاد محمد علی را مدت دو سال و نیم است معطل گذاشته اند و بهیچ جبه خانه ای نفرستاده اند ، و چنانچه خود او بدکانی از دکا کین لندن رفته و کاری کرده و چیزی یاد گرفته است ربطی به کرنل داری ندارد ، و کرنل داری يك بار هم یا بمنزل او نگذاشته است .

يك نفر صاحب منصب انگلیسی از راه ایران عازم هندوستان بود ، میرزا صالح او را برد و با تمام رفقای خود روبرو کرد و هر مراسله و تصدیقی که لازم بود تهیه کرده باو داد که بخدمت قائم مقام برود و او را از ماجری کهما حوجه مطلع سازد .

کرنل داری مصنحت دید که میرزا صالح بمدرسه ای از مدارس اگسفر داخل شود ، واو هم قبول کرد و برایش دراگسفر جا دیده شد ، ضمنا خودش هم میل داشت که داخل **مجمع فراموشان** بشود ، دو نفر از اعضای آن مجمع او را معرفی کردند و میرزا صالح میگوید « روز پنجشنبه بیستم رجب داخل فراموشخانه گردیدم شام خورده در ساعت یازده مراجعت کردم ، زیاده از این ، در این باب نگاشتن جایز نیست . »

میرزا صالح در سفرنامه خود شرحی از تاریخ و جغرافیای انگلستان و احوال پادشاهان و ادبای آن درج کرده است که چندان فایده ای ندارد ، ولی گاهی برخی حکایات و عبارات در آن ضمن دیده میشود که برای شناختن احوال و افکار این جوانان ایرانی بسیار مهم است . در آن زمان چنانکه میدانید در ایران هیچ کس اختیار ملك و مال خود را نداشت ، بلکه غرض و جان همه کس بازیچه دست شاه و وزراء و مأمورین دولتی بود ، و هر نسجهی و داروغه و سردمدار میتوانست هر بلائی که بخواهد بمرمردم بیاورد ، بطوری که کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ، اگرچه قصه است ، آئینه سر تا پا نمای اوضاع اجتماعی و اداری مملکت ایران است . و انسان بی میل نیست بدانند که ایرانیان وقتی که بفرنگستان میآمدند و متلا اوضاع اداری انگلستان و عدالت و امنیت اجتماعی و امانت و انسانیت مردم این سامان را میدیدند با خود چه فکر میکردند و چه تأثیری در ذهن و خاطر

آنها بروز میکرد. مثلا در کتاب حاجی بابا خواننده آید که فتحعلی شاه امر کرد کتیزش زینب را از بالای بام قصر بزمین بیندازند بجهت اینکه حامله شده بود و احتمال میرفت که مرتکب زنا شده باشد. و میرزا ابوالحسن خان ایلچی سفیر ایران در لندن در سفرنامه خود مینویسد که در اسلامبول که بودم شنبدم یکی از نوکران من دست تعرض بناموس یکی از زنان ترک دراز کرده است امر کردم او را از بام عمارت بزمین انداختند و دست و پایش شکست. باز خود میرزا ابوالحسن خان می گوید مخفی نماناد که اگر من مرد هوی و هوس میبودم از چنین شهری (یعنی لندن) که دم از گلستان ارم میزند مفارقت نمیجستم. . . چون ملازمهای من باهم نزاع کرده بودند خواستم آنها را تنبیه کنم سرگوراولی مانع شده گفت در این شهر رسم آقا و نوکری حتی از برای پادشاه انگریز نیست، گفتم بملازمهای خود قدغن کنید ابراز این احکام را بملازمان من ندهند که کار در ولایت غربت مشکل خواهد شد. باری مردمی که باین عادات و آداب خو گرفته بودند لابد بهمینکه اوضاع انگلستان را میدیدند غرق تأسف میشدند که در مملکت خودشان «چرا مجاری احوال برخلاف رضاست». میرزا صالح میگوید پرنس ریچت یعنی شاهزاده نایب السلطنه انگلستان کوجه ای در کسفر دستریت بنیاد کرده بنام خود. یک نفر استاد صنعت کار مرد فقیری دکانی دارد در میانه کوجه واقع است، مدت شش ماه است که هر چه سعی میکنند که دکان او را داخل کوجه اندازند قبول نمیکند، اگر بالفعل همه سیاه بر سر او جمع شوند نمیتوانند بچیر از دست او بگیرند، طرفه ایشکه پرنس خود نمیتواند ذره ای باو ضرر مالی و جانی رساند. ولایتی باین امنیت و آزادی، که او را ولایت آزادی مینامند، و در عین آزادی بنوعی انتظام پذیرفته که از پادشاه الی گدای کوجه، کلا موافق نظام ولایتی مقید هستند، و هر کدام اندک انحراف از طریق و نظام ولایتی نمایند مورد تنبیه میشوند.

میرزا صالح لابد آن حکایت فارسی را شنیده بوده است که در ایران، در عهد خسرو انوشروان بیزنی نخواست کلبه خود را که مجاور قصر سلطنتی در مداین واقع شده بود بشاه بفروشد، و انوشروان او را مجبور نکرد، ولی بچشم خودش هم دیده بود که در ایران آن روزی چگونه امنیت و آزادی و نظم و انتظام بکلی معدوم است. منتهی در این باب از ترس ایشکه اولیای دولت متغیر شوند حرفی نمیزند، و همین قدر بنقل این قضیه اکتفا میکند. در باب تئاتر و اهل تئاتر میگوید:

«بازیگران این ولایت، نه بطریق سایر ولایات خقیق و حقیر هستند، بلکه عزت و احترامی دارند، و هر کدام صاحب دولت هستند، و گاهی دختران بازیگر بعدی مغرور میشوند که عار بآنها میآید که جواب سلام و تعارف نجبا را بدهند». و در باب اقتدار و احترام زنان میگوید «سرجان ملکم ایلچی ایران مذکور مساخت که من در خانه خود محکوم بحکم زن خود هستم و از امور خانه هیچ خبر ندارم، هر وقت وجه عمده ای ضرور است من حواله میکنم».

همان میرزا ابوالحسن خان هم در سفرنامه خود از این قبیل عبارات نقل میکند، یک شب «نوکران ایران» را با خود بهمانی برده بوده است، آنها بسفر میگویند «کاش این شیوه اعیان و اشراف انگلیز در مملکت ما متداول میگشت» و خود ایلچی آرزو میکند که «کاش اهل ایران نیز انصاف از مردم انگریز کسب مینمودند»، و باز میگوید «باعتماد خاطی و محرران دفتر اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگریز نمایند جمیع امور در کار ایشان بروفق صواب گردد».